

یادداشتی درباره

تأثر خواجه حافظ از داستان شیخ صنعان*

منوچهر مرتضوی^(۱)

بدون کمترین تردیدی یکی از بهترین و دلکش‌ترین داستانهای ادبیات فارسی و شاید عمیق‌ترین و نتیجه‌بخش‌ترین آنها داستان شیخ صنعان و دختر ترساست. داستان شیخ صنعان را نباید با داستانهای مشهور ادبی دیگر نظیر لیلی و مجنون و خسرو و شیرین و یوسف و زلیخا و وامق و عذرا در یک ترازو نهاد زیرا این داستانها جنبه عاشقانه و شاعرانه صرف دارد و در حالی که داستان شیخ صنعان با وجود بهره کافی که از لطف شاعرانه و ادبی دارد متضمن نکات فراوان فلسفی و عرفانی است و اصولاً یک داستان «عرفانی» محسوب می‌شود نه یک «داستان‌افسانه شعری» و شاید همین جنبه عرفانی و عمیق است که از تداول و اشتها عامیانه آن مانع آمده است در حالی که داستانهای دیگر به مناسبت سادگی و بی‌پیرایگی و جنبه شاعرانه و ادبی محض، شهرت و تداول کامل یافته‌اند. چون بحث و تحقیق در داستان شیخ صنعان از موضوع بحث ما که «تأثیر

*. نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۸، (۱۳۳۵)، صص ۳۶۲-۳۶۵.

خواجه شیراز از این داستان» است بیرون می‌باشد از توجه به جنبه‌های گوناگون این داستان که هر یک در خور رسالتی جداگانه و مفصل است خودداری می‌کنیم و فقط به تذکر نکته‌ای چند در این باره اکتفا می‌ورزیم:

۱- درباره اصل و ریشه این داستان اطلاع کافی در دست نیست و فقط حدس زده می‌شود یک واقعه ساده تاریخی در قرن ششم هجری هسته مرکزی این داستان پرشور عشقی و عرفانی باشد.^(۲)

۲- نگارنده نمی‌داند برای بار نخست در کجا و یا در اشعار کدام شاعر به این داستان اشاره رفته و نام شیخ صنعان ذکر شده است و از مراجعه اجمالی به دواوینی که احتمال می‌رفت اگر ذکری از شیخ صنعان رفته باشد در آن دواوین خواهد بود این ظن قوت یافت که شاید عطار نخستین شاعری باشد که متعرض شیخ صنعان و متوجه سرنوشت عبرت‌خیز او شده است.

۳- در هر صورت اعم از اینکه پیش از شیخ فریدالدین عطار ذکری از شیخ صنعان شده باشد یا نه احتمال قوی می‌رود داستان مفصل و شورانگیز شیخ صنعان به صورتی که امروز در دست داریم زاینده ابتکار و تخیل شاعرانه و ذوق عارفانه شیخ فریدالدین عطار نیشابوری باشد و نگارنده حتم دارد که اگر هم داستانی شبیه به داستان موجود به نظم و یا نثر قبل از شیخ عطار وجود داشته است و شیخ عطار متأثر از آن باشد تفصیل و لطافت و نکات شاعرانه و عارفانه داستان فقط مولود ابتکار و تخیل عطار است.

۴- اصل داستان هر چه بوده باشد «داستان شیخ صنعان فریدالدین عطار» بیشتر صورت یک تمثیل مفصل عرفانی را دارد و بر اساس هدف مشخص و دلپذیر عارفانه‌ای پی‌ریزی شده و در ضمن حکایت به چند نکته جالب عرفانی

و فلسفی دیگر نیز اشاره شده است. و طبعاً طرح داستان، به خصوص در اواخر آن که موضوع پشیمانی شیخ و خواب دیدن مرید حضرت رسول را و تشریف و دختر ترسا به دین اسلام و جان به جانان تسلیم کردن او مطرح می‌شود، تابع کشش و ایجاب هدف و منظور عرفانی داستان بوده و به قول ارسطو آن چنان پیش آمده است که می‌بایست (طبق نظر و عقیده و منطق ذهنی عطار) واقع شودنه آن چنانکه واقع شده است^(۳).

۵- هدف‌های اساسی و نتایج اصلی این داستان دلکش از نظر شیخ عطار از این قرار است:

الف - پیروی از اشارات ربانی و متابعت از سرنوشت مقدر و در پی آینده رفتن.

ب - رجحان کشش بر کوشش و برتری تقدیر از تدبیر و اثبات جبر.

ج - لزوم متابعت کورکورانه مرید از مراد.

د - طول مدت عبادت و تزهّد موجب فلاح و وصول به حقیقت نیست و چه بسا که باعث بر گمراهی و لغزش است و این گمراهی و لغزش مولود پیدایش کبر و غرور است. کبر و غرور بزرگ‌ترین مهلکه راه حقیقت و خطرناک‌ترین ورطه طریقت است و از هر بتی کفرانگیزتر می‌باشد زیرا: هر قبله‌ای که بینی بهتر ز خودپرستی.

ه - شیخ صنعان با همه علو مرتبت و عظمت مقام در زهد و عبادت از یک خطر غفلت داشت و آن خطر خوک نفس و دیو سرکش نفس اماره و شیطان مارد خودپرستی و خودبینی بود و اشاره‌ای که در عالم واقعه او را پیش آمد و افتادن به دیار روم و کافر شدن و تحمّل آن همه خواری و خفت همه آزمایشی

آسمانی و در حکم بوته‌ای بود برای جدا کردن سره دل از ناسره نفس و حصول این آزمایش به کوشش میسر نبود، بلکه به کشش و هدایت آسمانی حاصل آمد.

و - خوک نفس و دیو نفس اماره در نهاد همه ما از عالم و جاهل و عارف و عامی کمین کرده است و تا در حال سکون و غفلتیم از وجود آن غافلیم ولی چون در سفر آمدیم این خوک و دیو قیافه زشت و کریه خود را به ما می‌نماید پس سیروسلوک و سفر شرط لازم حصول معرفت و وصول به مرحله کمال است. و ممکن که این سفر رمزی از سلوک عارفانه و سیر معنوی و روحانی مرد عارف و به عبارت بهتر سیر تکاملی نفس باشد.

ز - همچنان که مرید از مراد بی‌نیاز نیست مراد نیز از مرید صافی‌دل و پاک‌نهاد و مستعد گریزی ندارد: ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود. مرید راه و رسم منزلها را از مراد و مرشد می‌آموزد و مراد نیز در آینه وجود مرید و به وساطت استعداد و حسن عقیدت او انعکاس نفس و دل خود را با همه زشتی‌ها زیبایی‌ها تماشا می‌کند و رو به کمال می‌رود. چه بسا که مرید واقعی و صدیق موجب نجات مراد از مهالک روحانی و ورطه‌های معنوی می‌شود چنانکه مرید یکتای شیخ صنعان سلم ارتقاء و مخلص پیر خود گشت و وسیله نجات او شد.

ح - گناهان را فاصله‌ای از هم نیست و اهمیت در شروع به گناه است. چون نفس بر دل غالب آمد و به توجیهی و منطقی دل را راضی به ارتکاب گناهی ساخت دیگر گناهان نیز به دنبال آن می‌زاید اگرچه گناه نخستین گناهی به ظاهر ناچیز باشد چنانکه شیخ صنعان نوشیدن می‌را خرد شمرد و چون می‌در کشید زمینه برای ارتکاب دیگر معاصی فراهم گشت.

ط - در داستان شیخ صنعان با صرف نظر از روش مخصوص شیخ عطار

در طرز استنتاج و رنگ مذهبی و عابدانه‌ای که به متن عاشقانه و عارفانه داستان بخشیده یک موضوع کلی به وضوح قابل درک است و آن «نفوذ و اهمیت عشق» است. عشق مظهر وجود و مکمل دل و مولد کمال معنوی و بر درنده‌حجاب‌های خودبینی و غفلت و بالاخره به قول ارسطو «کاتارزیس»^(۴) است و اگر چه ظاهری و ناقص و به ظاهر مولد کفر و لغزش باشد بالاخره موجب تطهیر و تهذیب نفس و گشوده شدن دیده حقیقت‌بین و باعث بر انشراح صدر و زوال خودبینی‌ها و بت‌پرستی‌ها می‌شود:

عاشقی گر زین سرو گر زان سر است
عاقبت ما را بدان شه رهبر است

ی - اهمیت توبه و تأثیر آن در زدودن گناهان.

ک - رجحان دل بر نفس و برتری تعشق واقعی بر تعقل ظاهری:

نفس این اسرار نتواند شنود

بی نصیبه گوی نتواند ربود

این بگوش جان و دل باید شنود

نی بنقش آب و گل باید شنود

جنگ دل با نفس هر دم سخت شد

نوحه‌ای می‌خوان که ماتم سخت شد^(۵)

۶- سه رنگ مشخص در داستان شیخ صنعان عطار به چشم می‌خورد:

الف - رنگ شاعرانه و ادبی و بیان دلکش و شیرین شعری

ب - رنگ عارفانه و نکات و هدفهای عالی عرفانی

ج - رنگ عابدانه و عناصر ظاهری و قشری که در رنگ عارفانه و شاعرانه داستان وارد شده و تا حدی از لطف و زیبایی داستان کاسته و نتایج عارفانه و عالی آن را محدود ساخته است.

۷- چکیده داستان شیخ صنعان در منطق الطیر عطار چنین است:

«شیخ صنعان پیر یگانه عهد خویش بود و با چهارصد مرید صاحب کمال پنجاه سال معتکف کعبه بود. علم و عمل با هم یار داشت و به مقام کشف و شهود رسیده بود. قریب پنجاه حج بجا آورده و کراماتش تا جایی رسیده بود که بیماران از دم او تندرستی می یافتند. شبی در خواب دید که از حرم کعبه به روم افتاده است و بتی را سجده می کند. چون شیخ این خواب بدید دانست که کار افتاده و عقبه‌ای بس دشوار پیش آمده است و برای تکمیل سلوک چاره‌ای جز استقبال سرنوشت و تن در دادن به آزمایش آسمانی نیست. آخر الامر آن به دانش اوستاد عزم سفر جزم کرد و چهارصد مرد مرید معتبر درین سفر پیروی او کردند:

می شدند از کعبه تا اقصای روم

طوف می کردند سر تاپای روم

از قضا منظری پیش آمد که بر سر آن دختر ماه پیکر و خورشید صورت نشسته بود. دختر ترسایی که آفتاب از رشک عکس روی او زودتر از عاشقان در کوی او بود. دلبری که خیال زلف او زنار بند هزار زاهد هفتاد ساله بود. زیبا صنمی که در جمال بر کمال و در دیدار مبارک فال بود و چون لب به گفتار می گشود درسرخن جان بخش معجز عیسی داشت و از هر موی خویش صد زَنار

بر میان تماشاگران می‌بست. چون او را بدید:

شیخ ایمان داد ترسائی گزید

عافیت بفروخت رسوائی خرید

شیخ صنعان از دیدن او ایمان داد و ترسائی گزید و عافیت بفروخت رسوائی خرید^(۶) و در عشق او از دل و جان و دین و دنیا گذشت^(۷) مریدان در کار شیخ حیران شدند و پندها دادند و لب به ملامت گشادند ولی سودی نبخشید و دانستند که مقدر چنین بوده است و تدبیر را قدرت تغییر تقدیر نیست. شیخ صنعان تا شام واله و حیران به منظر می‌نگریست و چون شب رسید و منظر از دیده‌اش پوشیده شد عشقش بیشتر گشت تا سحر نالان و بیقرار بود و دانست که:

کار او روزی که می‌پرداختند

از برای امشبش می‌ساختند

پس در عشق دختر ترسا دل از خود و از عالم برگرفت^(۸) و خاک بر سر کرد و ماتم در گرفت. با خود می‌گفت و می‌گریست و خاک بر سر می‌کرد. مریدان از بیتابی شیخ خود بیتاب شدند و دور او گرد آمدند و به دلداریش پرداختند:

مریدان گفتند: برخیز و بر شیطان لعنی بخوان و غسلی برآر و وسوسه دیو

سرکش از خود دور کن.

شیخ گفت: ای بیخبران امشب هزاران بار غسل کرده‌ام. مگر کور بودید و

ندیدید که به خون جگر غسلها کردم^(۹).

مریدان گفتند: سبحة را کجا انداختی؟ بی سبحة و تسبیح هرگز کارت راست نخواهد شد.

شیخ گفت: سبحة بیفکندم تا زنار بگیرم. آری تا سبحة (سبحة تزویر) در دست است زنار (زنار صفا) بر میان نتوان بست.

مریدان گفتند: ای پیر کهن از سر صدق و صفا توبه‌ای کن، بلکه عقده از کارت گشوده شود.

شیخ گفت: نیک گفتید مرا توبه باید. آری از نیکنامی و قید آن توبه باید کرد و از بند شیخی و نام و آوازه رها باید شد. چه نیک است توبه از توبه کردن^(۱۰).

مریدان گفتند: ای دانای راز برخیز و رکعتی نماز بخوان شاید حضور قلبی حاصل آید و جمعیت خاطری دست دهد.

شیخ گفت: نماز را محرابی باید. گفت: کو محراب روی آن نگار تا نباشد جز نماز هیچ کار^(۱۱).
مریدان گفتند:

گر نبندی زین سخن تو حلق را
آتشی آید بسوزد خلق را

برخیز و در خلوت خدا را سجده کن.
شیخ:

گفت: اگر بت روی من آنجاستی
سجده پیش روی او زیباستی^(۱۲)

مریدان گفتند: آیا از آنچه پیش آمد پشیمان نیستی؟

شیخ گفت:

هیچ کس نبود پشیمان بیش ازین

تا چرا عاشق نگشتم پیش از این^(۱۳)

مردان گفتند: شیطان راه دلت را زده است و دیو سرکش و سوسه کفر در دلت افکنده.

شیخ گفت: جانم فدای چنین دیوی و دینم فدای چنین راهزن و راه زدنی. مردان گفتند: هر که از این داستان آگاه شود خواهد گفت که شیخ صنعان پس از پنجاه سال عبادت چگونه گمراه شد.

شیخ:

گفت: من بس فارغم از نام و ننگ

شیشه سالوس بشکستم به سنگ^(۱۴)

مردان گفتند: ای شیخ این کردار تو یاران قدیم و مردیان دیرین را رنجور و معذب و ناخشنود ساخته است.

شیخ

گفت: ترسا بچه چون خوشدل بود

دل ز رنج این و آن غافل بود^(۱۵)

مردان گفتند: با یاران موافقتی کن تا هم امشب به سوی کعبه باز شویم

شیخ

گفت: اگر کعبه نباشد دیر هست

هوشیار کعبه شد در دیر مست^(۱۶)

مریدان گفتند: ای شیخ عزم ره کن و عذرخواه رو به درگاه حرم آر.
 شیخ گفت: سر بر آستان آن نگار خواهم نهاد و عذرها خواهم خواست.
 مریدان گفتند: ای پیر دوزخ در پیش است و حرامی در پس. از دوزخ
 اندیشه‌دار.

شیخ:

گفت: اگر دوزخ شود همراه من
 هفت دوزخ سوزد از یک آه من^(۱۷)

مریدان گفتند: به امید بهشت باز گرد و توبه کن زین کار زشت.
 شیخ:

گفت: آن یار بهشتی روی هست
 ور بهشتی بایدم آن کوی هست^(۱۸)

مریدان گفتند: از حق شرمی بدار و حق تعالی را به حق آزرم دار
 شیخ گفت: این آتش بدست آتش‌افروز آسمانی و با مشعل تقدیر در من
 افتاده است و بتدبیر فرو نخواهد نشست^(۱۹).

القصه هر چه مریدان پند دادند سودی نبخشید. ناچار مریدان دندان صبر
 بر جگر فشردند و منتظر پایان کار نشستند. چون روز شد شیخ معتکف کوی یار
 شد و

قرب ماهی روز و شب در کوی او
 صبر کرد از آفتاب روی او

عاقبت بیمار شد بی دلستان
هیچ بر نگرفت سر زان آستان

بود خاک کوی آن بت بسترش
بود بالین آستان آن درش

بالاخره دختر ترسا از حال شیخ آگاه شد ولی خود را به نادانی زد و علت زاری و بیتابی او پرسید. شیخ صنعان اشک از دیده ببارید و حال دل خون‌گشته عرضه کرد و نالان و گریان خواستار مهر و لطف یار گشت. دختر ترسا که شیخ را در عاشقی استوار دید لبخند تمسخر زد و گفت اگر در این ادعا صادقی باید دست از اسلام بشویی زیرا:

هر که او هم‌رنگ یار خویش نیست
عشق او جز رنگ و بویی بیش نیست^(۲۰)

شیخ ابراز فرمانبرداری کرد و گفت: هر چه فرمایی بجان فرمان کنم. دختر ترسا گفت برای لایق عشق من شدن باید چهار کار بکنی: پیش بت سجده کنی، قرآن بسوزی، خمر نوشی و دیده از ایمان بدوزی.

شیخ خمر نوشیدن را سهل گرفت و از سه کار دیگر سر باز زد و گفت از این چهار کار جز باده نوشیدن نتوانم. دختر ترسا لبخندی زد و گفت موافقم جامی بخور تا چون سرت گرم شد درباره سه کار دیگر صحبت بداریم. شیخ صنعان رابه دیر مغان^(۲۱) بردند و می آتشین به دستش دادند. چون آتش می بناف شیخ صنعان رسید عشقش سوزان‌تر و طلبش شدیدتر و صبر و عقلش کمتر شد و

از دیدن دختر ترسا که به ناز و عشوه باده می‌نوشتید طاقتش طاق گشت و در دامن دلدار آویخت و تمنای وصل کرد. دختر ترسا گفت اگر عشقت کامل بود از بی‌ایمانی نمی‌هراسیدی و ترسا می‌شدی. شیخ صنعان که مست و بیهوش بود و جز وصال دوست اندیشه‌ای نداشت تن به بت‌پرستی در داد و مصحف‌بسوخت و زنار بر میان بست و ترسا شد.

چون شیخ صنعان از دین و ایمان چشم پوشید و زنار بر میان بست با خود می‌گفت: «بالاخره عشق دختر ترسا کار خود را کرد. آری این همه از می بود. تامی نخورده بودم از دین و ایمان نگذشتم ولی چون لب به باده آلودم بت‌پرست و ترسا شدم:

بس کسا کز خمر ترک دین کند

بیشکی ام الخبائث این کند^(۲۲)

پس از این کارها شیخ به دختر ترسا گفت:

کس چو من در عاشقی رسوا نشد

از چنان شوخی چنان شیدا نشد

قرب پنجه سال راهم بود باز

موج می‌زد در دلم دریای راز

ذره‌ای عشق از کمین برجست چست

برد ما را بر سر لوح نخست

عشق از این بسیار کرده است و کند

خرقه را زنار کرده است و کند

تخته کعبه است ابجد خوان عشق

سرشناس غیبت و سرگردان عشق

هر چه گفتمی کردم و در راه وصل تو از دین و ایمان گذشتم. اکنون وقت آنست که به وعده وفا کنی.

دختر ترسا خنده استهزا سر داد و گفت ای پیر فقیر تو که پیشیزی در دست نداری چگونه می خواهی مرا که کابینم بس گران است به همسری برگزینی؟ شیخ باز بنالید و گفت: ای یار روا نیست بعد از این همه تحمل مرارت و سختی واز دین و ایمان و دل و جان در راه عشق تو گذشتن باز شیوه بی مهری درپیش گیری و وعده ای را که به امید آن زنده ام فراموش کنی. دختر را دل به حال شیخ سوخت و گفت برای کابین من یکسال خوکبانی بکن. شیخ بزرگوار پذیرفت و سالی تمام به خوکبانی پرداخت. آری در نهاد هر کسی صدها خوکست و تو نیز از این خوک نفس در امان نیستی و تا این خوکان نفس را نکشته ای اگرچه مسلمان هستی در واقع کافری. این خطر تنها برای شیخ صنعان پیش نیامد بلکه خوک نفس و دیو سرکش هوای نفس در درون هر کسی هست^(۳۳) و اگر تو از بودن این خوکان در درونت بی خبری برای اینست که هنوز قدم براه سلوک نگذاشته ای. اگر قدم در راه نهی و سلوک پیش گیری در هر سر موی خود هزاران بت و در هر گوشه درون خود صدها خوک خفته خواهی دید. باید قدم در راه نهاد و خوکها را شناخت و بتها را دید و آنگاه به بازوی همت بتها را شکست و خوکها را کشت. اگر اینکار را بکنی خواهی رست و اگر نه چون شیخ صنعان رسوای عالم خواهی شد. عاقبت چون شیخ مذهب ترسایان گزید و زنا بر میان بست مریدان را کارزار شد و مات و حیران و خسته جان گشتند. تا یکی از

میریدان پیش شیخ آمد و از حال و مآل پرسش کرد گفت ای شیخ یا باید ترا از این راه باز داریم یا اینکه خودنیز ترسا شویم و یا ازین سرزمین بگریزیم و معتکف در کعبه بنشینیم تا به بینیم چه پیش آید. شیخ گفت نیک تر آنست که بازگردید و مرا به حال خود گذارید، تا عمر دارم دیرنشین خواهم بود و جز عشق دختر ترسا اندیشه‌ای نخواهم داشت. شما آزادگان را نیز اگر عشقی پیش می‌آمد و نشیب و فراز این راه می‌دیدید امروزیار و موافق من بودید و سرزنشم نمی‌کردید ولی افسوس که از رسم و راه عشق‌بی‌خبرید. بازگردید و اگر کسی از من خبر پرسید آنچه پیش آمده است یکایک بازگویید و آنان را که زبان به سرزنشم گشایند آگاه دارید که در راه سلوک هیچ‌کس را ازین خطر ایمنی نیست:

گر مرا در سرزنش گیرد کسی
گو در این ره اینچنین افتد بسی
در چنین ره که نه بن دارد نه سر
کس مبادا ایمن از خوف و خطر

میریدان با چشم گریان و دل گدازان به سوی کعبه بازگشتند. شیخ صنعان را در کعبه مردی صادق و ثابت قدم بود که به هنگام سفر شیخ در مکه حاضر نبود. چون مرید یگانه باز آمد و خلوت‌سرای از شیخ صنعان تهی یافت احوال شیخ بازپرسید و میریدان داستان شیخ از اول تا آخر بگفتند و از عشق‌بازی شیخ با دختر ترسا و خوکبانی و زناربندی شیخ آگاهش کردند. چون مرید این داستان بشنید زاری در گرفت و با میریدان گفت: «ای بی‌همتایم و آلوده‌دامنان چرا به رسم و وظیفه مریدی که اطاعت محض از پیر و پیروی از اشارات اوست عمل نکردید؟! آخر شرمی بدارید این رسم ارادت و یاری و شیوه حق‌شناسی و

وفاداری نیست^(۲۴) چون شیخ بزرگوار زنار بر میان بست شما نیز اگر مرید واقعی بودید می‌بایست زنار بندید و چون او ترسایی گزید در عالم مریدی و مرادی راهی جز ترسا شدن در پیشتان نبود^(۲۵). اینکه کردید رسم یاری و موافقت و مریدی نیست.^(۲۶) آری تا شیخ را نام و آوازه بود همه بندگان و یارانش بودند ولی چون درکام نهنگ افتاد از بیم بدنامی ترکش کردند.^(۲۷)

عشق را بنیاد بر ناکامی است

هر که زین سر، سر کشد از خامی است

یار موافق و مرید حقیقی کیست که از کفر و بدنامی هم نهراسد و در یاری و ارادت ثابت ورزد^(۲۸)». مریدان گفتند: «ای یار موافق آنچه گفتی ما از پیش بجای آوردیم و عزم آن کردیم که روی از شیخ برنتابیم و در راه ارادت‌ورزی از نام و ننگ نهراسیم و بر دین و ایمان چار تکبیر زنیم لیکن شیخ دستور نداد و فرمان داد تا بازگردیم. این بود داستان ما تا رأی تو چه باشد». مرید یگانه پاسخ داد که اگر دیده حقیقت بینتان باز بود به فرمان شیخ نیز باز نمی‌گشتید زیرا آن فرمان روی در مصلحتی داشت و برای آزمایش شما بود. اگر در مریدی کارتان بر مرید بود:

جز در حق نیستی جای شما

در حضور رستی سراپای شما

در تظلم داشتن در پیش حق

هر یکی بردی بر آن دیگر سبق

مریدان چون این سخن بشنیدند دم در کشیدند و سر از پیش بر نیاوردند.

مرید یگانه اشارت کرد که باید به سوی روم بازگشت. پس جملگی به روم بازگشتند و معتکف بنشستند و چهل شبانه روز به تضرع و زاری پرداختند و از درگاه بی نیاز فتوح و فلاح خواستند. آخر الامر بعد از چهل شب حضرت رسول(ص) رخساره به مرید پاکباز نمود و رحمت حق را مژده داد:

مصطفی گفت: ای به همت بس بلند

رو که شیخت را برون کردم ز بند

همت عالیت کار خویش کرد

دم نزد تا شیخ را در پیش کرد

در میان شیخ و حق از دیرگاه

بود گردی و غباری بس سیاه

این غبار از راه او برداشتیم

در میان ظلمتش نگذاشتیم

کردم از بهر شفاعت شبنمی

منتشر بر روزگار او همی

تو یقین می‌دان که صد عالم گناه

از تف یک توبه برخیزد ز راه

مرید پاکباز از شادی این مژده مدهوش شد. نعره‌ای بزد و مریدان را آگاه

کرد و جملگی گریان و دوان به سوی شیخ شتافتند:

شیخ را دیدند چون آتش شده

در میان بی‌قراری خوش شده

هم فکنده بود ناقوس از دهان
 هم گسسته بود زَنار از میان
 هم کلاه گبرکی انداخته
 هم ز ترسایی دلش پرداخته

آری حجاب گمراهی و ظلمت از برابر شیخ صنعان به یکسو رفته بود و معرفت و روشندلی جانشین ضلال و جهل و شهوت شده. هر دم در سجود می افتاد و می گریست و اشک خونین از خجالت بر دامن می فشاند. مریدان مژده شفاعت حضرت رسول بدو دادند و از طی شدن شبهای جهل و ظلمت و دمیدن صبح روشن معرفت و هدایت آگاهش کردند. قصه کوتاه می کنم شیخ غسلی کرد و خرقة بپوشیدو با اصحاب خود به سوی حجاز بازگشت. دختر ترسا در خواب بود چون از خواب در آمد نور معرفت و رشاد از دلش تابیدن گرفت و سرش عالم غیث نشدا در داد که ای ترسابچه دوران آزمایش بسر آمد و چشم بند جهل و ظلمت از چشم شیخ صنعان برداشته شد. اکنون جای آنست که تو از پی شیخ روان شوی. مذهب اوگیری و صید خود را صید شوی:

رهزنش بودی براه او در آی
 چون براه آمد تو همراهی نمای
 از رهش بردی کنون همره بباش
 چند ازین بی آگهی آگه بباش

چون دختر ترسا را این خطاب آسمانی به گوش آمد آتشی در جان سرمستش افتاد و هوش از سرش برفت و ناز و نخوت دیرین در یک لحظه از

سر و دماغش بریخت. نعره زنان و جامه دران در آن بیرون دوید و از پی شیخ و مریدان روان شد. در همین موقع شیخ با الهام درونی دریافت که دختر ترسا از ترسایی برون آمد و آشنای درگاه حق شد. شیخ را از درون آگهی دادند که باید به سوی دختر بازگشت.

شیخ حالی بازگشت از ره چو باد
باز شوری در مریدان اوفتاد

مریدان به گمان آنکه باز وسوسه شیطان آتش حرمان در دل شیخ انداخته و بی قرارش ساخته است زبان به سرزنش گشودند و جمله گفتندش ز سربازت چه بود؟
توبه و چندین تک و نازت چه بود
بار دیگر عشق بازی می کنی
با نیازی بی نمازی می کنی

ولی شیخ ماجرای دختر ترسا و تشریف او براه ایمان و هدایت با مریدان بگفت و جملگی به سوی دختر ترسا بازگشتند و آن نازنین را دیدند که با رخساری زرد و گیسوانی گم شده در گرد ره سر برهنه و جامه چاک خاک نشین شده است. چون آن ماه شیخ صنعان را بدید بیهوش گشت و چون ابر بهار اشک باران شد؛ عهد و وفای شیخ را بیاد آورد و خویش را در دست و پای او افکند:

گفت از تشویر تو جانم بسوخت
بیش ازین در پرده نتوانم بسوخت

بر فکن این پرده تا آگه شوم
 راه بنما تا که مرد ره شوم
 عرضه کن اسلام و بنما راه حق
 ای گزین شیخ مه آگاه حق

شیخ صنعان اسلام بر دختر ترسا عرضه کرد و آن صنم رومی چهره دل
 به نور اسلام درخشان ساخت. چون ذوق ایمان در دل دختر اثر کرد و نور هدایت
 بر جاش بتافت و دیده جان بگشود و راز جهان عیان دید گفت ای شیخ طاقتم
 طاق گشت و تاب تحمل فراقم نماند:

می روم زین خاکدان پر صداع
 الوداع ای شیخ عالم الوداع

آن ماه این سخن بگفت و دست از جان فشاند و پر زنان به سوی منزلگه
 معشوق پرواز گرفت:

این بگفت آن ماه و دست از جان فشاند
 نیم جانی داشت بر جانان فشاند
 گشت پنهان آفتابش زیر میغ
 جان شیرین زو جدا شد ای دریغ
 قطره بود او در این بحر مجاز
 سوی دریای حقیقت رفت باز

در راه عشق ازین مهالک بسیارست و در کتاب عشق ازین داستانها فراوان

ثبت است:

اینچنین آمد بسی در راه عشق
این کسی داند که هست آگاه عشق^(۲۹)

آری در هر گام این راه پر خطر هزاران مهلکه و در هر گوشه آن صدها راز نهفته است و در هر صفحه این کتاب بی‌پایان داستانهای دل‌انگیز و اسرار شنیدنی و رازهای دیدنی به چشم می‌خورد ولی این رازها را به چشم دل توان دید نه به چشم سر و این اسرار و داستانها را به گوش جان و دل باید شنید نه به گوش نفس و عقل:

این به گوش جان و دل باید شنید
نی به نقش آب و گل باید شنید^(۳۰)

۸- داستان شیخ صنعان یک نتیجه کلی دارد که عبارت است از «بی اثر بودن عبادت و زهد در صورت توجه به ظاهر عبادت و بی بهرگی و دوری از حقیقت و روح ایمان». این موضوع در مدارک مختلف منظوم و منثور فارسی و عربی نمونه‌های فراوان دارد و معمولاً اینگونه داستانها را اساس بر این است که عابدی هفتاد ساله که عمری در عبادت گذرانده و در کشتن نفس رنج‌ها برده و ریاضت‌ها کشیده است به یک پیش آمد عنان اختیار از کف می‌دهد و مرتکب بزرگ‌ترین گناهان یعنی زنا و قتل و جز آن می‌شود یعنی ریاضت‌های عابد فقط به عنوان مُسکن و مخدری اژدهای نفس را چند روزی افسرده و بیهوش و بی حس می‌کند و اژدهای نفس منتظر فرصت و موقعیتی است که سر بردارد و با زهر جانگزای خود انتقام بکشد و چون فرصتی می‌یابد بیک خروش آثار اوراد و

اذکار هفتاد ساله زاهد را بر باد می‌دهد. از بهترین نمونه‌های این موضوع و مضمون «داستان برصیصای عابد» است که در مجلس اول از مجالس مولانای بزرگ آمده است.^(۳۱) آری به قول حافظ و مولوی مسکن ریاضت دافع خطر نفس نیست بلکه باید نوشداروی عشق را به دست آورد و یک باره پالهنگِ همت بر گردن دیوسرکش نفس نهاد. اشارات موجود در دیوان عزلیات عطار نیز مؤید این استنباط است که برای کشتن «دیو نفس» آزمایشی آسمانی لازم می‌آید و بالاخره به نیروی عشق و مستی حجاب‌ها به یک سو می‌روند و خودپرستی‌ها زائل می‌شوند:

چو در دیرم دمی حاضر نبیند
 ز مسجد سوی خمّارم فرستد
 چو دام ژرف بیند در بر من
 بسوزد دلق و زَنّارم فرستد
 چو دیو نفس بیند در نهادم
 ز کعبه سوی اغبار فرستد
 به دیر اندر کشد تا مست گردم
 ز دیر آنگه ببازارم فرستد^(۳۲)

یکی از نتایج و هدف‌های داستان شیخ صنعان کشتن خودپرستی‌ها و کبر و غرور (ناشی از زهد) و تصور کمال و وصول به حقیقت (که بزرگ‌ترین مهلکه سلوک عابدانه است) و لزوم بی‌اعتنایی به نظر مردم و حصول هدف «ملامتی» می‌باشد. آری بدترین بیت‌پرستی‌ها خودپرستی است و زشت‌ترین بت‌ها بت «خود» و «من» و «نفس» است و باید به بت‌پرستی و خودپرستی خاتمه داد و پی‌بردن به

این حقایق و وصول به مرحله معرفت فقط در سایه ملطف عشق و مستی میسر می‌گردد:

ز مستی خرقه بر آتش نهادم
میان گبرکان زنار بستم

پس از مستی عشقم گشت معلوم
که نفس من بت و من بت پرستم

و:

ز نام و ننگ بیرون شو چو مردان
ز دردی کوزه‌ای بستان ز خمّار
چو مست عشق گشتی کوزه در دست
قلندروار بیرون شو به بازار
ز روی خویشتن بت بر زمین زن
ز زیر خرقه بیرون آر زنّار
چو خلقانت بدانند و برانند
تو فارغ گردی از خلقان به یک‌بار
چنان فارغ شوی از خلق عالم
که یکسانت شود اقرار و انکار

۹- توجه شیخ عطار به داستان شیخ صنعان انحصار به منطق الطیر ندارد و دیوان غزلیاتش نیز مشحون از اشارات راجع به شیخ صنعان است و داستان شیخ

صنعان یکی از پایه‌های اصلی تخیلات شاعرانه شیخ را تشکیل می‌دهد.

۱۰- طرز استنتاج شیخ عطار از داستان شیخ صنعان در دیوان غزلیات بااستنتاج مفصل عرفانی و مذهبی در منطق‌الطیر اختلاف کامل دارد و کاملاً شبیه استنتاج و توجه شاعرانه و رندانه حافظ است. اصولاً باید توجه داشت که میدان و زمینه و نوع شعر را در طرز استنتاج رندانه تأثیری فراوان است چنانکه قیافه مولانای بزرگ بلخ در دیوان غزلیات شمس و مثنوی فرق کلی دارد یعنی مولانا در مثنوی و معنوی مردی حکیم و معلمی عارف و نکته‌سنج و عاشقی فیلسوف و نکته‌دان است و در دیوان شمس رندی بیباک و قلندری عاشق و شوریده‌ای جانباز. به عبارت روشن‌تر استنتاج شیخ عطار از داستان شیخ صنعان و استفاده‌ای که از این داستان می‌کند در غزلهایش شاعران‌تر و لطیف‌تر است.

داستان شیخ صنعان در منطق‌الطیر چنانکه دیدیم تا حصول نتیجه عابدانه و شفاعت حضرت رسول(ص) و مسلمان شدن دختر ترسا و جان به جانان سپردن او ادامه می‌یابد و از صومعه بیرون شدن و به خمار در آمدن مقدمه و آزمایشی برای حصول حقیقت اسلام است ولی در دیوان غزلیات عطار نتیجه داستان به هوش آمدن از مستی خودپرستی و زهد و رفتن به میخانه و راه‌نشین‌میکده شدن است و همین کفر ظاهری و دست از ایمان دروغین شستن و از سرکه ملال‌انگیز زهد گذشتن و شراب مستی بخش و نشاط‌آور عشق و روحانیت‌نوشیدن هدف اصلی محسوب می‌شود و از این‌رو می‌توان گفت منطق شیخ فریدالدین عطار در دیوان غزل خیلی نزدیک‌تر به حافظ است تا در منطق‌الطیر و اصولاً به نظر می‌رسد که حافظ از انعکاس شاعرانه و رندانه این داستان در غزلهای عطار متأثر است تا از اصل داستان در منطق‌الطیر.

به عنوان نمونه می‌توان این چند بیت را از غزلهای عطار ذکر کرد که در آنها ورود به خرابات مغان و زنار بر میان بستن و از سر سجاده راه‌نشین می‌کند گشتن و دل به ترسازاده دادن بر عکس داستان عارفانه عابدانه منطق‌الطیر به عنوان مقدمه موضوع تلقی نمی‌شود بلکه هدف و نتیجه غایی به شمار می‌آید:

دوش وقت صبح چون دلداده‌ای
پیشم آمد مست ترسا زاده‌ای
در زمان زنار بستم بر میان
در صف مردان شدم آزاده‌ای
نیست اکنون در خرابات مغان
پیش او چون من بسر استاده‌ای

و:

ترسا بچه‌ام افگند از زهد به ترسائی
زین پس من و زناری در دیر بتنهایی
دی زاهد دین بوم سجاده‌نشین بوم
زارباب یقین بوم سر دفتر دانائی
امروز اگر مستم شوریده و سرمستم
در بتکده بنشستم دل داده بترسائی

و:

ترسا بچه‌ای زنگی، زین نادره دلداری
زین خوش‌نمکی شوخی، زین طرفه جگرخواری

آمد بر پیر ما در سرسر و در بر می
 وندر بر پیر ما بنشست چو هشیاری
 گفتا که بگير اين می زین روی و ریا تا کی
 گر نوش کنی یک می از خود برهی باری
 پیر از سر بی خویشی می بستد و می خور شد
 در حال پدید آمد در سینه او کاری
 کاریش پدید آمد کان پیر نود ساله
 بر جست و میان جان بر بست به زناری
 در خواب شد از مستی، بیدار شد از هستی
 از صومعه بیرون شد، بنشست به خماری^(۳۳)

با توجه به مطالبی که گذشت می‌توان سه مرحله برای تطور و تکامل این داستان تصور کرد:

۱- هسته داستان یا مرحله تاریخی آن که از پیدایش آثار کفر در افکار و گفتار یکی از علمای اسلام آغاز می‌شود و به ترسا شدن او در دیار روم خاتمه می‌یابد.

۲- داستان منظوم و شاعرانه با مرحله داستانی آن که جنبه عارفانه عابدانه دارد و از افزودن جنبه «آزمایش آسمانی» (به عنوان علت پیدایش داستان) به مقدمه آن و الحاق نتیجه امید بخش عابدانه (که متضمن بازگشت مجدد شیخ صنعان به راه اسلام و ایمان و اسلام آوردن دختر ترساست) به پایان داستان به وجود آمده است.

۳- انعکاس عارفانه و عاشقانه داستان شاعرانه در غزلهای عطار و حافظیا

استنتاج شاعرانه و رندانه عطار و حافظ از «داستان شیخ صنعان» در غزلیات خود.

تأثر حافظ از داستان شیخ صنعان

حافظ شیراز از سرنوشت عبرت‌انگیز شیخ صنعان تأثر کامل دارد و در چند مورد به صراحت یا به تلویحی اوضح از تصریح از شیخ صنعان یاد می‌کند و در یک مورد نیز از «شیخ صنعان» اسم می‌برد:

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت
 واندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت
 گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
 گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت
 یار اگر نشست با ما نیست جای اعتراض
 پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت
 در نمی‌گیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست
 خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت
 گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
 شیخ صنعان خرقة رهن خانه خمار داشت
 وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر
 ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت
 چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت
 شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت

در سه بیت آخر، تأثر خواجه از داستان شیخ صنعان و توجه به سرنوشت

اعجاب‌انگیز او به صراحت و روشنی جلوه‌گر است و خواجه بزرگوار به تصریح از «شیخ صنعان» به عنوان مظهر و سمبل ایده‌آل، مکتب رندی و قلندری و لاابالگیری و طریقه ملامتیه یاد می‌کند و با بخشیدن لقب درخشان «شیرین قلندر» با آن پیر قلندر و «خوشا وقت» خواندن بدو و «ذکر تسبیح ملک» را «درحلقه زنار» او جای دادن مجذوبیت خود را در برابر سیمای درخشان و افسانه‌آمیز او به روشنی می‌نماید. و در آخرین بیت غزل نیز در وصف دیده‌گریان خود در زیر ایوان معشوق به یاد «بام قصر دلبر ترسای شیخ صنعان» می‌افتد و با استفاده از این تأثر رنگی بس با شکوه و جلوه‌ای سحرآمیز به مضمون خود می‌بخشد. در ابیات سوم و چهارم نیز نمی‌توان مضمون اشعار را از توجه به مضامین «اعراض دختر ترسا از شیخ صنعان» و «در نگرفتن نیاز و ناز شیخ باحسن دختر ترسا» خالی دانست. به نظر نگارنده اگر ده‌ها شاهد روشن دیگر را که در دیوان خواجه وجود دارد نادیده بگیریم همین غزل و چند بیت دیگر که در زیر خواهد آمد برای اثبات این نظر یا حداقل برای اظهار این نظر که خواجه بزرگوار شیراز مجذوب شخصیت شیخ صنعان و سرنوشت عبرت‌انگیز اوست کفایت می‌کند.

توجه حافظ به داستان شیخ صنعان از قدیم مورد توجه شراح و مفسرین اشعار خواجه بوده است و در تفسیر غزل بالا که به صراحت به شیخ صنعان و سرنوشت او اشاره رفته و نیز در تفسیر این غزل که به تلویحی اوضح از تصریح‌ازین داستان یاد شده تأثر خواجه از داستان شیخ صنعان مورد بحث قرار گرفته است:

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما

چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما

ما مریدان روی سوی قبله چون آریم چون
 روی سوی خانه خمار دارد پیر ما
 در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم
 کاین چنین رفتست در عهد ازل تقدیر ما
 عقل اگر داند که دل در بند زلفت چون خوشست
 عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما
 با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی
 آه آتشناک و سوز ناله شبگیر ما
 روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد
 زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما
 تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش
 رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما

شارح فاضل سودی در تفسیر این غزل از توجه خواجه به داستان شیخ
 صنعان آگاه بوده و با دقت نظر و لطف بیان خاصی «دوش» را کنایه از «زمان
 گذشته» و «مسجد» را کنایه از «کعبه» و «میخانه» را استعاره از «مملکت روم»
 که محل میخواره و کافر و عاشق شدن شیخ صنعان است و «پیر ما» را «شیخ
 صنعان» دانسته و این سه بیت را زبان حال و قول «مرید یکتا و دانا دل شیخ
 صنعان» و یا «مریدان شیخ صنعان» گرفته است. نگارنده تردیدی ندارد که در سه
 بیت بعدی نیز مضامین اشعار خواجه زبان حال و وصف الحال «شیخ صنعان»
 است که خطاب به دختر ترسا می گوید:

عقل گرداند که دل در بند زلفت چون خوشست
 عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما
 روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد
 زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

پس توجه به مسئله توجه حافظ به شیخ صنعان و سرنوشت او تازگی ندارد چنانکه شارح سودی در ذیل ابیات سابقه به دقت و عمق قابل تحسینی این تأثر و توجه را شرح داده است^(۳۴) ولی آنچه تازگی دارد توجه به سه موضوع است که از تتبع در دیوان خواجه دستگیر نگارنده شده است:

۱- تأثر خواجه شیراز از داستان شیخ صنعان انحصار به موارد صریحه نظیر موارد مذکور در بالا ندارد و می‌توان جنبه‌های مختلف داستان شیخ صنعان را چاشنی عام یا تلمیح خاص و نمک دائم غزلهای خواجه دانست. در اغلب غزلهای خواجه تأثرات و نکات ناشی از آن داستان چاشنی زده شده و باید همین داستان را یکی از پایه‌های تخیل و تأثرات عمومی ذهن خواجه بزرگوار شمرد.

۲- علاوه بر موارد متعددی که توجه خواجه به داستان شیخ صنعان معلوم است در بسیاری از مضامین عرفانی و عاشقانه نیز که به‌طور خاص نمی‌توان حکم به تأثر از این داستان داد نفوذ روح داستان و آثار مشغولیت ذهنی خواجه به مضامین و نتایج آن جلوه‌گر است.

۳- نکته بسیار جالبی که بر اثر تتبع در این مورد دستگیر نگارنده شده است دریچه‌ای است که از برکت شیخ صنعان به سوی «پیر حافظ» و تحلیل روحیه و شخصیت مراد تصویری سلطان عاشقان جهان گشوده یافتیم و اکنون نگارنده را تقریباً مسلم است که «شیخ صنعان» هسته مرکزی شخصیت پیر

تصوری حافظ می‌باشد و به عبارت دیگر ذهن خواجه شیراز مجذوب و مرعوب شخصیت افسانه‌ای این پیر آتش افروز است و او را اساس شخصیت پیر مغان و پیر می فروش خود که مظهر و رمز و «سمبل» عالی عرفان عاشقانه و روش ملامتیه است قرار داده است^(۳۵)؛ چنانکه در این غزل مشهور خود که بدون ادنی تردیدی راجع به شیخ صنعان را «پیر ما» خطاب می‌کند و با اخلاص و صداقت خاصی از ناگزیری و اجبار خود در تبعیت از راه و روش آن پیر روشندل که ظاهرش جالب ملامت و باطنش سلامت است سخن می‌گوید:

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
 چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما
 ما مریدان روی سوی قبله چون آریم چون
 روی سوی خانه خمار دارد پیر ما

یا در این بیت مشهور خواجه:

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
 که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها

و این شاه بیت:

چو پیر سالک عشقت به می حواله کند
 بنوش و منتظر رحمت خدا می‌باش

آیا پیر سالک عشقی که دستور «به می سجاده رنگین کردن» و «می خوردن» و «دست زدن به محرّمات شرعی و اعمالی که به ظاهر مخالف شرع اسلام است»

می‌دهد و مریدان ظاهر بین را که از رموز و اسرار راه عشق خبری ندارند دچار وسواس و تردید و دو دلی می‌کند، در حالی که فرمان‌های او متضمن مصلحت کامل و صلاح عشق و طریقت و در حکم بوته آزمایشی ست که قلب تیره را از زر سره جدا می‌کند، جز «شیخ صنعان» است و آیا این توصیه و پند حافظ که «به می سجاده رنگین کن...» و «بنوش...» همان توصیه و پندی نیست که در منطق الطیر از قول مرید یکتا و دانا دل شیخ صنعان خطاب به مریدان خام وره نرفته آمده است:

با مریدان گفت ای تر دامنان
در وفاداری نه مردان نه زنان
یار کار افتاده باید صد هزار
یار ناید جز چنین روزی بکار
شرمتان باد آخر این یاری بود
حق شناسی و وفاداری بود
چون نهاد آن شیخ بر زنار دست
جمله را زنار می‌بایست بست
از برش عمداً نمی‌بایست شد
غیر ترسا خود کجا شایست شد

گفتیم که حافظ «شیخ صنعان» را به عنوان مظهر و «سمبل» عالی مکتب ملامتیه و طریق رندی و قلندری و شهادت و صراحت و عدم اعتنا به نظر و عقیده مردم و بی‌اعتنایی به نام و ننگ معرفی می‌کند و این بیت را به عنوان شاهد ذکر کردیم:

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
 شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمّار داشت
 وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر
 ذکر تسبیح ملک در حلقه زَنار داشت

یعنی اگر مرید راه عشق و شاگرد مکتب حافظی باید از شیخ صنعان و روش او پیروی کنی زیرا زندگی و روش آن «شیرین قلندر» نمونه کامل و «ایدآل» مکتب عشق و رندی است. اکنون می‌افزاییم که احتمال قوی می‌رود در بیت زیر نیز منظور از «خامان ره نرفته» مریدان خام شیخ صنعان و مقصود از «دریا دل دلیرو سر آمد» شیخ صنعان باشد:

خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق
 دریا دلی بجوی دلیری سر آمدی

برای درک کامل کیفیت تأثیر شخصیت «پیر حافظ» از شخصیت «شیخ صنعان» بهتر است صفات پیر حافظ را با صفات شیخ صنعان مقایسه کنیم:

پیر دردی کش حافظ که زر و زور ندارد ولی خوش عطابخش و خطاپوش خدایی دارد پیریست که به نظر حافظ هر چه او گفت باید بی چون و چرا پذیرفت (قس با پندی که مرید یگانه و دانای شیخ صنعان به دیگر مریدان می‌دهد و آنان را به لزوم اطاعت محض از پیر و مشایعت از روش او آشنا می‌سازد) اگرچه فرمان او متضمن ارتکاب محرمات شرعیّه «می‌خوردن و بمی سجاده رنگین کردن و زنار بستن باشد (چنانکه دختر ترسا شیخ را به ارتکاب محرمات شرعیّه و بالاتر از آن به کفر و برگشتن از اسلام و زنار بستن مجبور می‌سازد و

میریدان خام و نادان در نمی‌یابند که شرط اول قدم در طریق طریقت متابعت محض و کورکورانه از فرمانها و اشارات پیر است اگرچه ظاهر این فرمانها مخالف شریعت باشد زیرا این همه آزمایشی آسمانی است نه کفر و بخت‌برگشتگی):

به می‌سجاد رنگین کن گرت پیر مغان گوید
 که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها
 چو پیر سالک عشقت بمی‌حواله کند
 بنوش و منتظر رحمت خدا می‌باش

پیر حافظ پیری است که از مسجد و کعبه به میکده و خمخانه آمده است و حافظ می‌فرماید: وقتی پیر ما به میخانه آمد و سجاده بمی‌رنگین کرد و از آنچه مردم ظاهرین ایمان می‌پندارند دست کشید آیا ما که مرید و مطیع و سرسپرده او هستیم راهی جز این می‌توانیم پیش گیریم (این فرموده حافظ شیراز کوچک‌ترین اختلاف و فرقی با پند و سرزنش مرید یگانه شیخ صنعان میریدان خام شیخ راه، ندارد):

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
 چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما؟

و به دنبال همین توجه است که خود حافظ نیز از مستی زهد ریا به هوش می‌آید و به دنبال پیر خود از خانقاه به میخانه و از مسجد به میکده و از کعبه به بتکده رو می‌نهد:

ز خانقاه به میخانه می رود حافظ

مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد

و بالاخره پیر مغان حافظ پیریست روشندل و دانا دل و ظریف که ظاهر ردارش جالب ملامت و موجب رمیدگی ذهن و عقل سطحی ظاهرینان و عاقبت و باطنش سرتاسر فلاح و گشایش و فتوح و رستگاری است^(۳۶) (می دانیم که در ادبیات فارسی عالی ترین شخصیت و مظهر کاملی که برای این مسائل و مباحث می توان در نظر گرفت شیخ صنعان است).

این نکته را نباید ناگفته گذاشت که اگرچه حافظ بزرگوار در آفریدن «پیر عرفان عاشقانه» و «مظهر ایدآل مکتب ملامتیه» تأثیری کلی از داستان شیخ صنعان و سرنوشت عبرت خیز او دارد و به عبارت دیگر به احتمال قوی اساس و هسته مرکز «پیر مغان حافظ» مأخوذ از سرنوشت و شخصیت شیخ صنعان است و آبخور اصلی خواجه بزرگوار در ساختن و آفریدن این انسان کامل همانا داستان دل انگیز شیخ صنعان (و به احتمال قوی همین داستان مندرج در منطق الطیر شیخ فریدالدین عطار) که ذهن حافظ را تحت تأثیر و جذب قرار داده بوده است ولی حافظ شیراز دور این هسته اصلی قشرهای متعددی از صفات عالی «انسان کامل» تنیده و شخصیت عالی و برتر از انسان عادی که حتی در بسیاری از صفات و شرایط به «منبع کمال ازلی» نزدیک می شود و شباهت کامل می یابد ساخته و از گاهی کوهی پرداخته است و شخصیت عالی و محکم پیر تصویری او از هیچ حیث قابل مقایسه با شخصیت ضعیف و سرگردان شیخ صنعان نیست. آری شیخ صنعان خود سخره تقدیر و چون گویی سرگشته و حیران تابع اراده و ضربه چوگان تقدیر و جبر است و بدون اینکه اراده ای از خود داشته باشد واسطه و

سبب آزمایش و تعلیم مریدان قرار می‌گیرد و خود نیز استکمال می‌کند و در طریق کمال‌جویی و عبور از مهالک گام بر می‌دارد و این کمال‌جویی و جنبه آزمایشیِ سرنوشت او نیز رنگ روشن و مشخصی ندارد درحالی که پیر مغان حافظ جامع کمالات و مدیر مریدان و مسلط بر شخصیت خود و مریدان است و خود در ایجاد سرنوشت و پیش‌آمدها و تمهید آزمایش‌ها معاون تقدیر محسوب می‌شود.

نگارنده دو سال پیش که مشغول بحث درباره «پیر حافظ» بودم توجهی به این موضوع نداشتم ولی احتمال می‌دادم که «پیر تصویری حافظ» باید آبشخور خاصی داشته و در ترسیم و خلق این شخصیت عالی و کامل منشأ و مبدأ معینی مؤثر باشد تا اینکه با توجه به تأثر حافظ از داستان شیخ صنعان بلزوم تطبیق دقیق داستان شیخ صنعان و جنبه‌های مختلف آن با غزلهای حافظ پی بردم و بدون اینکه قصد مطالعه در امکان تأثیر شخصیت شیخ صنعان در ایجاد و خلق «پیر حافظ» داشته باشم فقط برای درک کیفیت و حد تأثر خواجه از داستان شیخ صنعان بدین کار یعنی تتبع و تحقیق در کیفیت و حدود تأثیر شخصیت و داستان شیخ صنعان در اشعار خواجه دست زدم و در ضمن این کار رفته رفته به الهام روان پرفتوح خواجه دریچه‌ای به سوی آبشخور و منشأ و مبدأ ذهنی «پیر مغان حافظ» گشوده یافتم.

جلوه‌های تأثر حافظ از داستان شیخ صنعان

تأثر حافظ از داستان شیخ صنعان جلوه‌های گوناگون و مظاهر رنگارنگ دارد که اهم آنها از این قرار است:

۱- لزوم اطاعت محض و کورکورانه مرید از مراد و یا به‌طور کلی رابطه

مرید و مراد:

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها

و:

چو پیر سالک عشقت به می حواله کند
بنوش و منتظر رحمت خدا می باش

و:

ما مریدان روی سوی قبله چون آریم چون
رو به سوی خانه خمار دارد پیر ما

تشویق وقت پیر مغان می دهند باز
این سالکان نگر که چه با پیر می کنند

۲- افتادن از کعبه به میکده و خانه خمار:

آنکه جز کعبه مقامش نهد از یاد لب
بر در میکده دیدم که مقیم افتادست

و:

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما

۳- در عشق دختر ترسا یا دختر مغ یا در عشق دلبری و بیاد او از ایمان

گذشتن و از خانه کعبه راه نشین میخانه شدن:

آنکه جز کعبه مقامش نَبْد از یاد لب

بر در میکده دیدم که مقیم افتادست

و:

دل کز طواف کعبه کویت وقوف یافت

از شوق آن حریم ندارد سر حجاز

۴- دیگر از استفاده‌های حافظ از داستان شیخ صنعان اینست که طریق عشق طریق شیشه نام خویش بر سنگ زدن و از بدنامی و رسوایی نهراسیدن است و به نظر ما هر جا در دیوان حافظ چنین مضمونی آمده باشد خالی از تأثر از داستان مردی که مردانه قدم در راه عشق گذاشت و از بدنامی و رسوایی اندیشه‌ای بدل راه نداد و پشت پا به نام و ننگ زد یعنی شیخ صنعان نخواهد بود:

از ننگ چه پرسى که مرا نام ز ننگست

وز نام چه پرسى که مرا ننگ ز نامست

و:

سجاده بیک پیاله می بفروشیم

پس شیشه نام خویش بر سنگ زنیم

و:

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خرقة رهن خانه خمار داشت

۵- مضمون این بیت که:

هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک

گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک

و نظایر آن نیز ظاهراً از داستان شیخ صنعان دارد (یعنی توجه و عنایت و رضایت دختر ترسا مهم است و گرنه تأیید و تکذیب مردم را اهمیتی نیست).
 ۶- مضمون این ابیات و نظایر آن وصف‌الحال و زبان حال شیخ صنعان است:

دلم از صومعه و صحبت شیخ است ملول
 یار ترسا بچه کو خانه خمّار کجاست

و:

دلم ز صومعه بگرفت و خرّقه سالوس
 کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

۷- مضمون خطرناک بودن راه عشق نیز در دیوان حافظ عاری از توجه پوشیده‌ای به سفر پر خطر شیخ صنعان و مهلکه عشق او نیست:

چو عاشق می‌شدم گفتم که بُردم گوهر مقصود
 ندانستم که این دریا چه موج خونفشان دارد

و:

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول
 و آخر بسوخت جانم در کسب آن فضائل

و:

در ره منزل لیلی که خطر‌هاست به جان
 شرط اول قدم آنست که مچنون باشی

و:

به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی
که سودها کنی ار این سفر توانی کرد

۸- حافظ در اشعار خود مضمون کافر شدن و دست از دین و ایمان کشیدن صوفی و شیخ را فراوان به کار بسته است که شاید تأثری از کافر شدن و دست از دین و ایمان کشیدن شیخ صنعان و تأثیر زیبایی سحرآمیز دختر ترسدادارد:

امام شهر که سجاده می کشید بدوش
به خون دختر رز جامه را قصارت کرد

و:

کس بدور نرگست طرفی نیست از عافیت
به که نفروشد مستوری بمستان شما

و:

صوفی مجلس که دی جام و قدح می شکست
باز به یک جرعه می عاقل و فرزانه شد

اختلاف استنتاج حافظ و عطار از افسانه شیخ صنعان

استنتاج حافظ از داستان شیخ صنعان بکلی متفاوت با استنتاج شیخ عطار در منطق الطیر است و رنگ عاشقانه و رندانه تندی دارد در حالی که رنگ مذهبی و تمایلات دینی بر استنتاج شیخ عطار غلبه دارد. وجوه اختلاف استنتاج حافظ و عطار از سرگذشت شیخ صنعان را می توان در این موارد خلاصه کرد:

حافظ بیشتر متوجه هست به داستان مرید و مراد و لزوم اطاعت کورکورانه مرید از مراد، و جنبه تطهیر عشق و تأثیر سحرآسای عشق در ازاله خودپرستی‌ها و کبر و غرور و از برکت عشق و نظربازی از طریق زهد و عبادت و تصوف عابدانه به مکتب عرفان عاشقانه وارد شدن. حافظ به جنبه آزمایشی سرنوشت شیخ صنعان که مورد توجه شیخ عطار است چندان نظر ندارد. شیخ عطار موضوع عاشق شدن شیخ صنعان را صرفاً به عنوان کافر شدن و ورود در مهلکه تمایلات نفسانی تلقی می‌کند و با توجه به مضمون «نفس اژدهاست او کی مرده است از غم بی آلتی افسرده است» از بیدار شدن دیو درون و اژدهای نفس بر اثر ورود در سیر و سلوک سخن به میان می‌آورد و می‌گوید اژدهای نفس حتی در پیران و مرشدانی که عمری در زهد و عبادت و ریاضت گذرانیده‌اند نمرده بکله از غم بی آلتی افسرده است و منتظر فرصتی مناسب است که بیدار شود و بدمستی آغازد چنانکه محرک آزمایشی موجب بیداری و بدمستی دیو درون و اژدهای نفس شیخ صنعان شد ولی حافظ استنتاج می‌کند که به کمک عشق باید از راه زهد و عبادت و تقشر به طریق عشق و رندی وارد شد. حافظ عشق دختر ترسا را وسیله انصراف از زهدفروشی و مستوری و ملطف ذوق و طبع می‌شمارد.

دیگر از فرقه‌ها و وجوه اختلاف هدف و نقطه نظر حافظ و عطار از این داستان اینست که حافظ به یکی از نکته‌های مهم داستان که مورد توجه خاص شیخ عطار قرار گرفته یعنی «می مادر و مولد و منشأ کلیه معاصی و گناهانست و شیخ صنعان برای احتراز از گناهان بزرگ‌تر می‌خورد ولی با خوردن می مرتکب همه آن معاصی شد»^(۳۷) اصلاً توجه نکرده و حتی مخالف آن نظر می‌دهد:

عطار:

بس کسا کز خمر ترک دین کند
بیشکی ام‌الخبائث این کند

حافظ:

آن تلخوش که صوفی ام‌الخبائثش خواند
اشهی لنا و احلی من قُبْلَهُ العذارا

از کجا معلوم است که منظور حافظ از «صوفی» که می‌را ام‌الخبائث خواننده همین شیخ عطار نبوده است؟ مگر شیخ عطار متصوف و صوفی نیست و به صراحت «می» را «ام‌الخبائث» نخوانده است؟^(۳۸) اگرچه بیشتر محتمل است که منظور خواجه از «صوفی» صوفیان ریاکاری باشد که حدیث مبارک را وسیله ریا و مردم‌آزاری قرار داده‌اند.

در منطق‌الطیر عطار افتادن شیخ صنعان بر زمین روم و عاشق دختر ترسا شدن و عدول از ایمان و به کفر گرویدن او آزمایشی آسمانیست که شیخ و مریدان یکسان بازیگران آنند و بدون آنکه علم و اراده‌ای از خود داشته باشند تابع سرنوشت و آزمایش شده‌اند در حالیکه در دیوان حافظ و از نظر خواجه شیراز روی هم رفته شیخ مقامی بالاتر دارد و موضوع آزمایشی در میان نیست و اگر هم آزمایشی باشد تمهید آزمایش به ابتکار خود شیخ صنعان است زیرا «سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها». همچنین در منطق‌الطیر عطار ترسا شدن شیخ صنعان عین کفر و زنا بستن او علامت الحاد و خروج از ایمانست ولی در دیوان خواجه شیراز کفر شیخ صنعان راجح بر هر ایمان و حلقه زنا را و هاله نورانی رشاد و هدایت و مظهر جلال و شکوه عرش است و «در اطوار سیر ذکر تسبیح

ملک در حلقه زنار» اوست. در دیوان خواجه شیراز «شیخ صنعان یا پیر مغان» جامع همه کمالات انسانی و مقامات معنویست ولی از نظر عطار در منطق الطیر تنها رجحان معنوی شیخ صنعان نسبت به مریدان اینست که شیخ در عین حال سخره تقدیر و تابع پیش آمدها بودن در مرحله «ورود به میدان آزمایش» و «شروع سفر و رفتن به روم» مختار است و به اختیار و برای استقبال سرنوشت قدم در راه سفر می‌گذارد.

در منطق الطیر عطار اگرچه شیخ صنعان قهرمان و شخصیت اصلی داستانست ولی اصولاً شخصیت «مرید یگانه و روشندل او» قوی‌تر از خود شیخ به نظر می‌آید در حالیکه حافظ از توجه به این نکته خودداری فرموده است. حافظ عزیز از خامی و ناپختگی مریدان ره نرفته سخت متأثر است و آنها را تشویش دهنده وقت پیر می‌داند:

تشویش وقت پیر مغان می‌دهند باز
این سالکان نگر که چه با پیر می‌کنند

داستان شیخ صنعان یا مفتاح برخی از ابیات خواجه

توجه به «تأثر خواجه شیراز از داستان شیخ صنعان» مفتاحی به دست مامی‌دهد که برای حل پاره‌ای از مشکلات دیوان خواجه مفید است و ابهامی را که در مفهوم برخی از ابیات لطیف او وجود دارد بکلی از بین می‌برد. به عنوان نمونه دو بیت ازین قبیل ابیات را مورد مطالعه قرار می‌دهیم:

دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغانم
با کافران چه کارت گر بت نمی‌پرستی

مفهوم این بیت تقریباً روشن و به نظر نگارنده چنین است: آن بت جاندار و سخنگوی که همچون بت زیبا و پرستیدنی بود در مجلس مغان که محفل به نور باده مغانه روشن بود در حالیکه در برابرش زانو بر زمین زده به لابه تمنای مهر و التفاتی می‌کردم افسوس کنان با لحن استهزا و طنز چنین گفت «تو که اظهار تبرا از بت پرستی می‌کنی و جانماز آب می‌کشی با کافران (و من که کافر) چه کار داری؟» آری در ره منزل ترسا که خطر هاست به جان شرط اول قدم آنست که کافر باشی.

اگرچه این توجیه برای حل اشکال ظاهری شعر کافی به نظر می‌آید ولی از لحاظ علت توجه حافظ به این مضمون کافی برای اقناع کامل ذهن نیست و کلیت مفهوم و توجیه تا حدی موجب ابهام شعر می‌شود. اینجاست که اگر نفوذ و تأثیر داستان شیخ صنعان و شخصیت و سرنوشت او را در دیوان حافظ به نظر آوریم روح بیت صد در صد روشن خواهد شد و آن مفهوم چنین است: دوش در مجلس نورانی مغان دلبر ترسای روحانی صفت به من خطاب کرد و گفت اگر بت نمی‌پرستی و می‌نمی‌نوشی و زنا نمی‌بندی پس با کافران چه کار داری؟ یعنی جز با دست از دین و ایمان شستن به وصال من نخواهد رسید. البته برای درک کامل مفهوم بیت توجه به دو نکته لازم است:

۱- لحن خاص رندانه و استهزاء آمیز حافظ و به تعریض و کنایه سخن گفتن او.

۲- چنانکه گفتیم منظور از تأثیر داستان شیخ صنعان در ذهن خواجه بزرگوار این نیست که به صراحت اشاره به داستان شیخ صنعان شده باشد بلکه نفوذ و تأثیر این داستان در ذهن خواجه شیراز چنانست که گاه و بیگاه و به مناسبت یا بی مناسبت یکی از مضامین آن داستان را در غزل‌های خواجه می‌بینیم

و حتی گاهی شخصیت شیخ صنعان در جلد خود شاعر یا در جلد شخصیت‌های شعری حافظ مثل «من»^(۳۹) و «پیر مغان» و «پیر باده فروش» و «می فروش» و... ظاهر می‌شود و فقط بعد از تعمق کافی می‌توان گوشه‌ای از افسانه شیخ صنعان را در خلال آن نکات استنباط کرد.

ایضاً این بیت از خواجه:

آنکه جز کعبه مقامش بُد از یاد لب
بر در می‌کده دیدم که مقیم افتادست

مضمون این بیت از مضامین خاص و مورد توجه حافظ به شمار می‌رود ولی با همه لطف و وضوحی که مفهوم بیت دارد اگر موضوع توجه خواجه به داستان شیخ صنعان و از کعبه در می‌کده افتادن آن مقیم کعبه و دست از ایمان شستن و مقیم در می‌کده شدنش را در نظر بگیریم بر لطف و صراحت مفهوم شعر هزار برابر افزوده خواهد شد و ابهام گونه‌ای که در «آنکه» و «از کعبه به می‌کده افتادن» وجود دارد از بین خواهد رفت.

امسال در سال سوم رشته ادبیات فارسی ضمن تدریس منطق الطیر عطار موضوع توجه حافظ به داستان شیخ صنعان و تأثر ذهنی خواجه بزرگوار از سرنوشت عبرت‌خیز آن پیر دردی آشام مورد بحث قرار گرفت و دانشجویان مکلف شدند که رساله‌ای در زمینه نکات دستوری و فوائد ادبی و نتایج عرفانی داستانی شیخ صنعان بنویسند. آقای عبدالامیر سلیم که از استعداد ادبی و ذوق تحقیق به کمال بهره‌مند است در رساله خود فصلی را به تحقیق در زمینه نفوذ و تأثیر این داستان در دیوان غزلیات عطار و دیوان عشق خواجه شیراز اختصاص داده بود و شواهدی از موارد تأثر خواجه ازین داستان و نفوذ این افسانه در

غزلیات شیخ عطار گرد آورده. نگارنده این شواهد را برای درک تفصیلی مطالبی که در بالا گذشت مفید تشخیص داد (بدون اینکه جامع را ادعای استقصای کامل باشد) و اینک فصل مزبور در دنباله این یادداشت از نظر خواننده فاضل می‌گذرد.

یادداشت‌ها:

۱. در گذشته تیرماه سال ۱۳۸۹ در تبریز. آن شادروان از اعضای پیشین شورای تولیت بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی بود.

۲. استاد محترم آقای سعید نفیسی در «جستجو در احوال و آثار فریدالدین بن عطار نیشابوری» در این باره چنین نوشته‌اند:

«نکته دیگر اینست که جامی در نفحات الانس گوید بعضی گفته‌اند اویسی است و مؤلف خزینة الاصفیا می‌نویسد که صاحب کتاب مناقب غوثیه شیخ محمدصادق شیبانی می‌فرماید که شیخ فریدالدین عطار مرید صحبت شیخ صنعان بود. چون شیخ صنعان به سبب ظهور کلمات بی ادبی که به نسبت حضرت غوث الاعظم بر زبان آورده بود گرفتار پنجه بلا گردید شیخ فریدالدین عطار همراه وی بود. مراد از حضرت غوث الاعظم در کتب عرفا محیی‌الدین ابومحمد عبدالقادر بن ابوصالح زنگی دوست گیلی یا گیلانی یا جیلی عارف مشهور است که مؤسس طریقه قادریست و در ۴۷۰ ولادت یافته و در ۵۶۱ درگذشته است و شصت هفتاد سال پیش از عطار می‌زیسته اما به هیچ‌وجه در آثار عطار ذکری و اشاره‌ای که تشنیع و ایرادی نسبت به او باشد نیافتم.

مؤلف مجالس العشاق هم می‌نویسد: بعضی گویند پیر ارشاد او شیخ صنعان بوده و قصه او نیز اندکی مفهوم می‌شود. شیخ صنعان که در ادبیات فارسی بسیار معروفست و داستان شورانگیز عاشقانه بسیار لطیفی دارد درست معلوم نیست که بوده. در ادبیات فارسی این مرد زاهد و عابد و گوشه‌نشین و از جهان گذشته بوده است و دل‌داده دختر ترسایی شده و دست از مسلمانی شسته و به کلیسا رفته و به خاطر آن دلدار خود زناز بسته و چلیپا را پرستیده است. یگانه راهی که برای حدس در این باب بازست اینست که در قرن ششم فقیهی بوده است معروف به ابن‌سقا یا ابن‌السقایا که در بغداد می‌زیسته و در سال ۵۰۶ که یوسف بن ایوب بن یوسف بن حسین بن یعقوب برزجردی همدانی فقیه و عابد معروف متوفی در ۵۳۵ به بغداد رفته این ابن‌سقا به مجلس اورفته و پرسشی از او کرده است و یوسف بن ایوب برو پرخاش کرده و برآشفته و گفته است

خاموش شو که از تو بوی کفر می‌شنوم و تو در دین اسلام نمی‌میری و ابن سقا پس از مدتی به روم رفته و آنجا نصرانی شده است (تاریخ کامل ابن اثیر در وقایع سال ۵۰۶ و ۵۳۵) و ممکن است همین مطلب را در همان زمان پر و پال داده و داستان شیخ صنعان را از آن ساخته باشند، در هر صورت یگانه رابطه‌ای که نام شیخ صنعان با عطار دارد اینست که داستان او را در منطق الطیر سروده و آن اشعار معروف را در آن مورد گفته است که حتی گاهی جداگانه نسخه برداشته و آن را کتابی مستقل دانسته و از آثار عطار شمرده‌اند». ص ۹۰ و ۹۱

استاد نفیسی در همان کتاب نویسد:

«نیز داستان شیخ صنعان را که از داستانهای معروف منطق الطیر است گاهی جداگانه نسخه برداشته‌اند و به همین جهت بعضی آن را از آثار مستقل عطار پنداشته‌اند». ص ۱۳۰

چنانکه خواهد آمد رابطه شیخ صنعان با شیخ عطار منحصر به داستان مفصل منطق الطیر نیست بلکه دیوان غزلیات شیخ عطار پر از اشارات راجع به شیخ صنعان و تأثرات از داستان اوست پس نمی‌توان آنچنان که استاد سعید نفیسی گفته است «یگانه رابطه» شیخ صنعان با عطار را داستان مذکور در منطق الطیر دانست و تأثیر و نفوذ این داستان در افکار و آثار شیخ عطار حداقل در دیوان غزلیاتش نیز به وضوح دیده می‌شود.

شارح سودی در شرح غزل «دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما» و «بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت» توجه کافی به موضوع تأثر خواجه شیراز از داستان شیخ صنعان کرده و شیخ صنعان را عبدالرزاق یمنی دانسته است.

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما

چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما

سودی گوید:

«از دوش زمان سابق و از مسجد مکه مراد است و مفهوم حقیقی دوش و مکه مراد نیست زیرا سه بیت اول این غزل تلمیح است به داستان شیخ صنعان یعنی عبدالرزاق یمنی که به ترکی کتابی درباره قصه او نوشته شده و به فارسی حضرت شیخ عطار رحمه‌الله علیه در منطق الطیر حکایت مفصلی برای بیان احوال او آورده است که آن کتاب را حکایتی مفصل‌تر از آن نیست، اولش اینست: شیخ صنعان بود پیرمحرّم با مرید چارصد اندر حرم. خواجه را جز این غزل در چند غزل دیگر تلمیحاتی بدین قصه است که ان‌شاءالله تعالی خواهد آمد پس ماهایی که در این غزل در سه بیت نخست ردیف واقع شده از جانب مریدان شیخ مذکور است. محصول بیت از قول مریدان اینست

که دیشب پیر ما از مکه به شهر قیصری آمد و کافر شد و مراد از میخانه اینست... بعضی‌ها به علت عدم اطلاع از این تلمیح (تلمیح داستان شیخ صنعان) عجایی در این باره نوشته‌اند که قابل تعبیر نیست.) ح ۱ ص ۴۱

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمّار داشت

ایضاً سودی گوید:

«شیخ صنعان عبدالرزاق یمنی است که در غزل دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما تفصیل‌اش گذشت... محصول بیت... مصراع ثانی در حکم تعلیل است تقدیرکلام: زیرا شیخ صنعان در حالی که مرشدی چنان عظیم‌الشأن بود در شهر قیصریه به کفر گروید و عاشق دختری کافر شد و خوک‌چرانی پیشه کرد و با دختر شراب خورد و هیچ فکر بدنامی نکرد. حاصلش اینکه دختر از شیخ طلب خمر کرد و شیخ که از فقیرترین مردم بود و از مال دنیا پیشیزی نداشت ناچار خرقه را پیش خمّار برای چند جرعه شراب رهن کرد و شراب را آورد و با دختر نوشید. پس خواجه را مقصود از خرقه رهن خانه خمّار کرد تلمیح به داستان شیخ صنعان مذکور است چنانکه اصفی گوید بیت:

ز صنعان خرقه‌پوشی در خرابات مغان آمد
ندانست این که خواهد ساخت ترسازاده عورش

ج ۱ ص ۱۹۵.

در تفسیر بیت بعدی یعنی «وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت» در همان صفحه گوید:

«وقت و حال آن شیرین قلندر یعنی حضرت شیخ صنعان خوش است که ... یعنی در صورت کفر شرایط اسلام را رعایت کرد. برای اطلاع بر تفصیل این حکایت به کتابی که آن را عبدالرزاق یمنی گویند و نیز حکایت مفصلی که در منطق‌الطیر است مراجعه شود».

نگارنده تصور نمی‌کند نظر سودی را درباره تطبیق «شیخ صنعان» بر «عبدالرزاق یمنی» بتوان مفید فایده تحقیقی دانست. شاید سودی از کتابی که با استفاده از داستان شیخ صنعان (مندرج در منطق‌الطیر) به ترکی نوشته شده و قهرمان داستان به مناسبتی «عبدالرزاق یمنی» نام یافته این استنباط را کرده است. اصولاً شارح فاضل سودی در اخذ تصمیم راجع به مسائل مبهم تحقیقی و ادبی دلیر است و درباره نظرها و ادعاهای خود مدرکی نشان نمی‌دهد چنانکه مسئله «پیر حافظ» را که حتماً

و یقیناً یکی از مسائل حل نشده سرنوشت و زندگی خواجه حافظ است به سهولت حل کرده و «شیخ محمود عطار شیرازی» را پیر ارشاد و بیعت حافظ دانسته است (رک شرح سودی تفسیر بیت «پیر گلرنگ من اندر حق ارزق پوشان... حکایتها بود»).

آنچه در کتابهای دیگر راجع به شیخ صنعان نوشته شده همه تصور و استنباطی است از داستان شیخ صنعان مندرج در منطق الطیر چنانکه صاحب غیاث اللغات گوید:

«صنعان بالفتح نام بزرگی که هفت صد مرید داشت و شیخ فریدالدین عطار هم از مریدان اوست گویند که از بد دعای حضرت غوث الاعظم بر دختر ترسا عاشق شده از اسلام درگذشت مگر به آخر هدایت غیبی دست او گرفت از مؤید و کشف و مدار» غیاث ص ۲۶۵.

۳. ارسطو در رساله فن شعر خود (Aristotele Poetica) در فصل نهم در بیان رجحان شعر بر تاریخ می گوید:

«وظیفه شاعر حکایت کردن از اموری که بالفعل واقع شده نیست، ولی از آنچه تواند دست دهد، یعنی حسب احتمال یا لزومیت ممکن است واقع شود. زیرا فرق میان مورخ و شاعر در سخن موزون گفتن نیست (چنانکه آثار هرودوتوس را می توان به وزن در آورد، و باز از یک نوع تاریخ هیچ کمتر نخواهد بود. به وزن باشد یا بدون وزن) ولی تفاوت در این است، که یکی از امور واقع گوید، و دیگری از آنچه تواند دررسد. از این رو عر از تاریخ فلسفی تر و مقصودی جدی تر دارد، چه شعر از چیزهای کلی سخن گوید، و تاریخ از فردی».

رک «نامه ارسطوطاليس درباره هنر شعر» با متن یونانی و ترجمه. چاپ لندن، ص ۱۰۸ و ۱۰۹.

۴. Kath و sis اصطلاحی است یونانی که در فصل ششم از رساله فن شعر ارسطو آمده و درباره مفهوم واقعی آن در این رساله بین مفسرین رساله ارسطو اختلاف وجود دارد ولی در هر صورت یقین است که این واژه در مفهوم «پاک نمودن و پاکسازی» فارسی و (Purifying) انگلیسی و (Purification) فرانسوی به کار رفته و ابویشر متی آن را «تطهیر» ترجمه کرده است. برای تفصیل این موضوع رک «نامه ارسطوطاليس درباره هنر شعر» یا (Aristotele Poetica di Augusto Rostagni) متن و ترجمه ص ۱۰۲ و گزارشنامه رساله ص ۱۷۲ تا ۱۷۶.

۵. از هدفها و نتایج بالا نتایج مذکور در بندهای «ب - ج - ه - و - ز» هدفها و نتایج اصلی هستند و به روشنی و وضوح کامل هدف اساسی داستان محسوب می شوند و نتایج «الف - د - ح - ط - ی» درضمن حکایت مندرج است و نتایج درجه دوم به شمار می رود و شاید دو نتیجه کلی «د» و «ط» به استنباط و استنتاج شخصی نگارنده باشد.

۶. زاهد خلوت‌نشین دوش به میخانه شد
از سر پیمان گذشت با سر پیمانه شد
(حافظ)
۷. مغچه‌ای می‌گذشت راهزن دین و دل
در پی آن آشنا از همه بیگانه شد
(حافظ)
۸. نماز در خم آن ابروان محرابی
کسی کند که به خون جگر طهارت کرد
(حافظ)
۹. طهارت از نه به خون جگر کند عاشق
به قول «مفتی عشق»ش درست نیست نماز
غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند
پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز
(حافظ)
۱۰. توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون
می‌گرم لب که چرا گوش به نادان کردم
(حافظ)
۱۱. در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد
حالتی رفت که محراب به فریاد آمد
بر زمینی که نشان کف پای تو بود
سالها سجده صاحب‌نظران خواهد بود
محراب ابروان بنما تا سحرگهی
دست دعا برآرم و در گردن آرمت
نماز در خم آن ابروان محرابی
کسی کند که به خون جگر طهارت کرد
(حافظ)
۱۲. گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین

- گفتا بکوی عشق هم این و هم آن کنند
(حافظ)
۱۳. ایام خوش آن بود که با دوست بسر رفت
باقی همه بی حاصلی و بلهوسی بود
توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون
می‌گرم لب که چرا گوش به نادان کردم
(حافظ)
۱۴. گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت
از ننگ چه پرسى که مرا نام ز ننگست
وز نام چه پرسى که مرا ننگ ز نامست
سجاده بیک پیاله می بفروشیم
پس شیشه نام خویش بر سنگ زنیم
(حافظ)
۱۵. دوست گو یار شو و هر دو جهان دشمن باش
بخت گو پشت مکن روی زمین لشکر گیر
هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک
گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک
امروز بحمدالله فارغ‌دلم از دشمن
کاندر دل تنگ من جز دوست نمی‌گنجد
(حافظ)
۱۶. آنکه جز کعبه مقامش نبد از یاد لب
بر در می‌کده دیدم که مقیم افتادست
در عشق، خانقاه و خرابات شرط نیست
هر جا که هست پرتو روی حیب هست
آنجا که کار صومعه را جلوه می‌دهند
ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست

همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
 همه جا خانه عشقست چه مسجد چه کنشت
 تو خانقاه و خرابات در میانه مبین
 خدا گواست که هر جا که هست با اویم
 (حافظ)

۱۷. از دل تنگ گنهکار بر آرم آهی
 کاتش اندر گنه آدم و حوا فکنم
 زین آتش نهفته که در سینه منست

خورشید شعله‌ای است که بر آسمان گرفت
 ۱۸. گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است
 اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است
 ای قصه بهشت ز کویت حکایتی
 شرح جمال حور ز رویت روایتی
 (حافظ)

۱۹. قسمت حوالم بخرابات می کند
 هر چند کایچنین شدم و آنچنان شدم
 مگر گشایش حافظ در این خرابی بود
 که بخشش از لش در می مغان انداخت
 (حافظ)

۲۰. مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند
 که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
 (حافظ)

من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می
 زاهدان معذور دارم که اینم مذهبست
 کنون به آب می لعل خرقه می شویم
 نصیبه ازل از خود نمی توان انداخت

در کوی نیکنمایی ما را گذر نداند
 گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را
 نصیحت‌گوی رندان را که با حکم خدا جنگ است
 دلش بس تنگ می‌بینم مگر ساغر نمی‌گیرد
 مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
 قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد
 مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
 هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد

پاسخ‌های شیخ صنعان به گفته‌های مریدان شباهت زیادی به سبک و لحن رندانه حافظ دارد و می‌توان پایه‌ها و اصول مکتب رندی و قلندری را از همین جواب‌های رندانه استنباط و استخراج کرد.

۲۱. دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغانم
 با کافران چه کارت گر بت نمی‌پرستی

(حافظ)

در آثار شیخ عطار نیز نظیر آثار دیگر سخنوارن کهن ایران موارد اختلاط رسوم و اصطلاحات ادیان و مذاهب فراوان به چشم می‌خورد. چنانکه در همین داستان شیخ صنعان رسوم و اصطلاحات بسیاری از ادیان در هم آمیخته است. یعنی شیخ صنعان عاشق «دختر ترسا» می‌شود و «ترسایان» او را به «دیر مغان» می‌برند و می‌مغانه به دستش می‌دهند و چون می‌می‌خورد و مست می‌شود او را وا می‌دارند که در پیشگاه «بت» سجده کند و «بت‌پرستی» آغازد و پیش «بت» مصحف بسوزد مست و «زنار» یعنی علامتی را که نصرانیان ذمی به امر مسلمانان و برای امتیاز از آنان مجبور بودند با خود داشته باشند بر میان بندد (به عنوان علامت و نشانه نصرانیت) و چون این همه به جای آورد «کافر» شود.

۲۲. آن تلخوش که صوفی ام‌الخبائش خواند
 اشتهی لنا واحلی من قُبْلَةُ العذارا

(حافظ)

۲۳. در راه عشق و سوسه اهرمن بسی است .
 ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل

که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز
 به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم
 که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد
 الا یا ایهاالساقی ادر کاساً و ناولها
 که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلهها
 چو عاشق می شدم گفتم که بردم گوهر مقصود
 ندانستم که این دریاچه موج خونفشان دارد
 تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول
 و آخر بسوخت جانم در کسب این فضائل
 در ره منزل لیلی که خطر هاست بجان
 شرط اول قدم آنست که مجنون باشی
 طریق عشق طریقی عجب خطرناکست
 نعوذبالله اگر ره به مقصدی نبری
 طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل
 بیفتد آنکه درین راه با شتاب رود

(حافظ)

۲۴. تشویش وقت پیر مغان می دهند باز
 این سالکان نگر که چه با پیر می کنند

(حافظ)

۲۵. مقایسه کنید با مضمون این ابیات حافظ:

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
 شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمّار داشت
 دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
 چيست ياران طريقت بعد ازین تدبير ما

(حافظ)

۲۷. ما مریدان روی سوی قبله چون آریم چون
 روی سوی خانه خمّار دار پیر ما

۲۸. در خرابات طریقت ما به هم منزل شویم
کاینچنین رفتست در روز ازل تقدیر ما
۲۹. خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق
دریا دلی بجوی دلیری سر آمدی
حلاج بر سردار این نکته خوش سرآید
از شافعی نپرسند امثال این مسائل
حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ
اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد
دل چو از پیر خرد نقل معانی می کرد
عشق می گفت بشرح آنچه بر او مشکل بود
حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ
اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد
حلاج بر سر دار این نکته خوش سرآید
از شافعی نپرسند امثال این مسائل
در خانقه نگنجد اسرار عشق بازی
جام می مغانه هم با مغان توان زد
عقل می خواست کزان شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد
۳۱. رک مجالس سبعه مولانا، مجلس اول.
۳۲. برای اشعار بالا رک به مقاله آقای سلیم در دنباله این یادداشت.
۳۳. برای اشعار بالا رک به مقاله آقای سلیم در دنباله این یادداشت.
۳۴. رک شرح سودی ج ۱، ص ۴۱ تفسیر غزل «دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما» و ج ۱ ص ۱۹۵ تفسیر بیت «گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن».
۳۵. شیخ فریدالدین عطار نیز در دیوان غزلیات خود شیخ صنعان را به عنوان مظهر عالی عرفان عاشقانه و «سمبل» مکتب رندی و قلندری برگزیده است و او را مکرراً «پیر ما» می نامد. چنانکه در غزلهای زیر:

پیر ما از صومعه بگریخت و در میخانه شد
در صف دردی کشان دردی کش مردانه شد

و:

بار دگر پیر ما رخت به خمّار برد
خرقه بر آتش بسوخت دست به زنار برد

و:

پیر ما بار دگر روی به خمّار نهاد
خط بدین بر زد و سر بر خط کفار نهاد

و:

شکن زلف چو زنار بتم پیدا شد
پیر ما خرّقه خود چاک زد و رسوا شد

و:

پیر ما وقت سحر بیدار شد
از در مسجد بر خمّار شد

و در غزل اخیر به صراحت از تأثیر (قصه او «پیر ما» که شیخ صنعان وار قدم در راه عشق و مستی می‌نهد و زنار می‌بندد و حلاج‌وار بر سر دار می‌رود) در خود و «رهبر عطار شدن» سخن می‌گوید و نکته جالب این است که در این غزل و چند غزل دیگر، این مظهر عالی عرفان عاشقان منصور حلاج است که جز آخرین قسمت سرنوشتش (بر سر دار شدن) عیناً سرنوشت شیخ صنعان را دارد (رک به مقاله آقای سلیم در دنباله این یادداشت‌ها):

پیر ما وقت سحر بیدار شد
از در مسجد بر خمّار شد

پیر در معراج خود چون جان بداد
در حقیقت محرم اسرار شد

در درون سینه و صحرای دل
قصه او رهبر عطار شد

برای اشعار بالا رک به مقاله آقای سلیم در دنباله این یادداشت‌ها.

۳۶. برای تفصیل شخصیت «پیر حافظ» رک مقاله «پیر از نظر حافظ» در نشریه دانشکده ادبیات و کتاب

جام جم از نگارنده.

۳۷. اگرچه صریح نظر شیخ عطار در مورد می همین است که گفته شد ولی توصیفی که از می و

میخواری و تأثیر آن می کند خالی از منظور اثبات مزایای می و مستی و شور و جوش نیست.

۳۸. مؤید این استنباط روش خاص خواجه بزرگوار است که معمولاً بدون تصریح به اسم در

غزلهای خود به دیگران جواب می دهد و نظر آنها را با لحن نیشدار و استهزاآمیز خاصی که دارد رد

می کند: چنانکه در جواب شاه نعمت‌الله ولی که گفته است:

«ما خاک را به نیم نظر کیمیا کنیم

صد درد را به گوشه چشمی دوا کنیم

فرموده:

آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند

و در پاسخ شیخ سعدی که فرموده است:

دردیست درد عشق که هیچش طبیب نیست

گر دردمند عشق بنالد غریب نیست

می فرماید:

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد؟

ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

۳۹. نظیر مضمون این بیت:

من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم

اینم از روز ازل حاصل فرجام افتاد